



مادی و معنوی را پوشش دهد، زیان‌دیده حقی در اقامه دعوی مدنی نخواهد داشت. اما، در این مقدمه اتفاق نظر وجود ندارد. برای حقوق امروز دشوارست که اشخاص را با اموال مثلی قیاس کرده و بر خسارت‌های وزرد بر آنها از پیش بهایی معین کند. در نظامی که قرار است همه خسارتها جبران شود، اتخاذ چنین شیوه‌ای با نادیده انگاشتن تفاوت‌های شخصی و اجتماعی افراد، هدف مذکور را نافرجام می‌گذارد.

از دیدگاهی منطقی، اعضا و جوارح همسان اشخاص منافع یکسانی هم برای آنها دارد. در حقیقت این اعضا، ابزارهایی هستند که ذهن افراد آن را مطابق با توانایی‌های خود بکار می‌گیرد. اگر مردم از یکدیگر متمایزند، این تمایز به شخصیت آنها بازمی‌گردد که امری غیرمادی است؛ نه آنکه

به جسم و جوارحشان مرتبط باشد. لذا، در ارزیابی لطامات وزرد به اشخاص باید معیاری نوعی انتخاب شود که نتیجه آن تعیین مبنی ثابت در آسیب‌های معین است. چنانکه، ابزاری واحد در دست یک هنرمند و فردی معمولی ارزش عملی متفاوتی دارد. اما، در سنجش خسارت‌های وزرد بر شیء مذکور، تنها خود آنها مورد توجه قرار می‌گیرد. بی‌آنکه کاربردهای مختلفش سهمی در این میان داشته باشد.

مع‌هذا، حتی از این دیدگاه، نیز از دست رفتن یک ابزار تنها فقدان یک وسیله نیست تا به تهایی مورد ارزیابی قرار بگیرد. منافع ممکن‌الوصولی که با فقدان این وسیله فراهم نشده یا دیگر حصول آن ممکن نخواهد بود، در تعیین قلمرو زیان دخالت دارند و در این ارزیابی است که شرایط فکری و اجتماعی اشخاص حدود توانایی آنها را در بهره‌برداری از امکانات جسمشان معین می‌کند. پس باید گذاشت که دیه تنها فرض حقوقی برای حداقل میزان ضرر شمرده شود و زیان‌دیده بتواند ورود خسارتی زائد بر آن را به اثبات برساند.

بخش افزودن بر میزان دیه، موضوع دیگری برای اقامه دعواست. به‌طور معمول، زیان‌دیده برای مطالبه همه خسارات خود اقامه دعوی می‌کند، چنانکه دادرس به مبلغی زائد بر دیه حکم ندهد، از آنجا که به همه موضوعات مورد درخواست رسیدگی کرده، اعتبار امر مختوم مانع از طرح دعوی مدنی خواهد شد.

زیان‌دیده تنها می‌تواند با تجدیدنظرخواهی بر صدور چنین حکمی معترض باشد. اما دیگر دیه، تنها عنوان مورد مطالبه باشد، اظهارنظر دادرس کیفری

گیرد. اما، امروزه اعتبار حکم کیفری بر مبنایی استوار است که دیگر آن را چنین معنی نمی‌کند. انگیزه حفظ پرستیژ محاکم کیفری یا ممانعت از تعارض احکام که آن را علت وضع قاعده دانسته‌اند، موجب می‌شود تا کلیه دعوی مدنی اعم از آنکه دعوی جبران خسارت باشند یا غیر آن، با حفظ سایر شرایط تحت سیطره حکم کیفری درآیند.

نکته مهمتر آن است که زیان‌دیده پس از صدور حکم کیفری، امکان طرح دعوی مدنی را نیز داشته باشد. در حقوق کشورهایایی که مجازات مقوله‌ای جدا از جبران خسارت است، این شرط بدیهی جای تذکر ندارد. اشخاص که جرم به تمامیت جسمی، روانی یا اموال آنها آسیبی می‌رساند، حق دارند تا در دعوی مدنی مطالبه خسارت کنند؛ بی‌آنکه تکلیف جبران خسارت، انگیزه مجازات را داشته باشد یا آنکه شیوه‌های مجازات به سبک کردن لطامات زیان‌دیده بینجامد. اما اگر در نظامی حقوقی، این مرز فرو بریزد و آسیب‌های وارد به جامعه و زیان‌دیده با یک ترفند جبران شود؛ دیگر، با همان قاطعیت نمی‌توان گفت زیان‌دیده پس از مجازات متهم، حق اقامه دعوی مدنی را نیز دارد.

در قوانین جزایی ما دیه عنوانی است که کیفر و جبران خسارت را در خود جمع می‌کند. گرچه برخی دیه را تنها کیفر دانسته و گروهی دیگر آن را منحصراً جبران خسارت تلقی کرده‌اند. اما تعلق دیه به زیان‌دیده و حق او مبنی بر انصاف از مطالبه آن، از یک طرف و ذکر آن در شمار مجازات‌ها، از سویی دیگر، نشان می‌دهد با ماهیتی دوگانه مواجهیم. با این وصف اگر دیه تمامی خسارت‌ها اعم از

اعتبار امر قضاوت‌شده کیفری در دعوی مدنی

آنچه می‌خوانید قسمت ششم مبحث «اعتبار امر قضاوت‌شده کیفری در دعوی مدنی» نوشته بتول آهنی است. در این بخش، ضرورت وحدت میان امر قضاوت‌شده کیفری مورد بحث قرار گرفته است.

■ مبحث دوم:

ضرورت وحدت میان امر قضاوت‌شده کیفری و آنچه که بعداً در دعوی مدنی مورد رسیدگی است

تقسیم مطالب

برای به اجرا درآمدن قاعده کافی نیست که تنها حکمی کیفری صادر شود. بلکه لازم است تا میان مسائل مورد رسیدگی و اموری که بعداً در دعوی مدنی مطرح می‌شوند، وحدتی حاصل شود. این شرط منطقی به دو جزء قابل تفکیک است. اول آنکه حکم کیفری مقدم بر اتخاذ تصمیم مدنی صادر شده و در دعوی اخیر مورد استناد قرار بگیرد و دیگر آنکه مسائل مورد رسیدگی دو دعوی همسان باشند. این موضوعات را در دو گفتار مورد بررسی قرار می‌دهیم:

■ گفتار اول: مورد استناد قرار گرفتن حکم

کیفری در دعوی مدنی

الف) طرح حکم کیفری در دعوی مدنی

آنچه در این شرایط بدیهی جای تذکر دارد ضابطه مادی در شناخت دعوی مدنی می‌باشد. در تحقق اعتبار حکم کیفری اهمیتی ندارد که دعوی مدنی به تبع دعوی عمومی مطرح شده یا آنکه به استقلال بررسی می‌شود. چنانکه سنخ دعوی و یا اختصاصی رسیدگی می‌شوند. در این میان بی‌اثر است.

زمانی که سبب دعوی جبران خسارت را وقوع فعل مجرمانه دانسته و به این لحاظ ماهیت تبعی دعوی مدنی را علت اعتبار حکم کیفری می‌پنداشتند، محدودیت قلمرو اعتبار حکم به ادعای زیان طبیعی می‌مورد. یعنی از دیدگاه آنها تنها این سنخ دعوی، آن دعویایی بود که تحت حکومت حکم کیفری قرار

در خصوص عدم استحقاق مبلغی زائد بر میزان دیه، به لحاظ ضروری نبودن طرح آن در دعوی مدنی معتبر نخواهد بود. زیان دیده بی هیچ مانعی محق است تا دعوی مدنی به خواسته جبران خسارت ناشی از جرم مطرح کند.

ب - تقدم صدور حکم کیفری بر ختم دعوی مدنی

رعایت حقوق مکتسب اشخاص ایجاب می کند تا همانگونه که قانون عطف بهاسبق نمی شود؛ احکام کیفری نیز در نتیجه دعوی مدنی خاتمه یافته بی اثر باشند. بنابراین جهت اجرای قاعده لازم است تا حکم کیفری مقدم بر طرح دعوی مدنی صادر شود. در غیر این صورت، دعوی مذکور از اثرات حکم کیفری مصون خواهد ماند. این نکته بدیهی است، اما همه گفت و گوها بر سر آن است که وجود راه های تجدیدنظر تا چه حد حکم مدنی را اثرپذیر می کند؟

هنگامی که پس از ختم دادرسی مدنی، رأیی کیفری صادر می شود که با مبانی حکم مدنی در تعارض است، امکان تجدیدنظر زمینه مساعدی جهت اعتبار حکم پدید نمی آورد. باید دعوی در جریان باشد تا در نتیجه آن حکومت حکمی نیز مطرح شود. با اعلام ختم دادرسی، چنین امکانی از دست می رود. لذا صدور حکم کیفری معارض بخودی خود موجب فسخ حکم مدنی نخواهد شد. با درخواست تجدیدنظر دعوی دیگر به جریان می افتد. چنانچه رسیدگی دادگاه جنبه ماهوی داشته باشد، به لحاظ اثر انتقالی تجدیدنظر، دادرسی در موقعیتی همانند رسیدگی نخستین به تمامی مسائل حکمی و موضوعی می پردازد، لاجرم، ملزم است تا اعتبار حکم کیفری صادره در فاصله دعوی نخستین تا تجدیدنظر را نیز رعایت کند.

نکته ای جای تأمل دارد. در سیستم قانون آیین دادرسی مدنی، رسیدگی پژوهشی در معنای دقیق کلمه تجدید یک دعوی است. دادرسی با رعایت تمامی جنبه های حکمی و ماهوی آن از سر گرفته می شود. اما در نظام قانون دادگاه های عمومی و انقلاب، تجدیدنظر و نقض حکم به جهاتی معین صورت می گیرد. در حقیقت آنچه که با آن مواجه می شویم، تکرار یک دعوی نیست تا حکم کیفری مقدم بر آن حکومت کند. بلکه بررسی جهات قانونی نقض در حکم پیشین است. موقعیت حکم کیفری در این دو مورد یکسان نیست. در اولی فی نفسه و به عنوان حکمی لازم الاتباع مورد نظر است. اما در قانون دادگاه های عمومی، نهایتاً دلیلی است که یکی از جهات نقض حکم را مسجل می سازد. اما، حدود اعتبار دلایل را قانون معین می کند. آیا حکم کیفری مؤخر می تواند برای نقض حکمی که قبل از آن صادر شده، دلیل باشد. از آنجا که دادرسی تجدیدنظر، حکم نخستین را در موقعیت صدور خود بررسی می کند، یقینی در این ادعا وجود ندارد. اعتبار حکم کیفری به عنوان قاعده ای که اختیار دادرسیان مدنی را محدود می کند، تنها به آینده ناظر است، حکومت آن - هرچند به عنوان دلیل - در بررسی امری که به گذشته تعلق دارد، حجتی دیگر می طلبد. مسأله در باب محاکمی که رسیدگی شکلی می کنند، به گونه دیگری است. رعایت قانون در زمان صدور

حکم تمام آن چیزی است که مورد بررسی قرار می گیرد. لاجرم، نباید که عدم رعایت اعتبار حکمی در زمان مؤخر بر ختم دعوی مدنی موجب نقض آراء محاکم شود. چنانکه شیوه رسیدگی فرجامی در نظام آیین دادرسی مدنی به این منوال بوده است. با قانون دادگاه های عمومی و انقلاب گرچه تجدیدنظر دیوان کشور عملاً شکلی نمانده اما رسیدگی ماهوی دیوان همانند دادگاه استان - چنانکه در پیش گفتیم - به گذشته نظر دارد، نه آنکه همانند پژوهش آیین دادرسی آغاز دوباره یک دعوی باشد. پس مسئله ما همانست که بود. آیا اعتبار حکم کیفری به عنوان دلیل می تواند ناظر به گذشته باشد؟

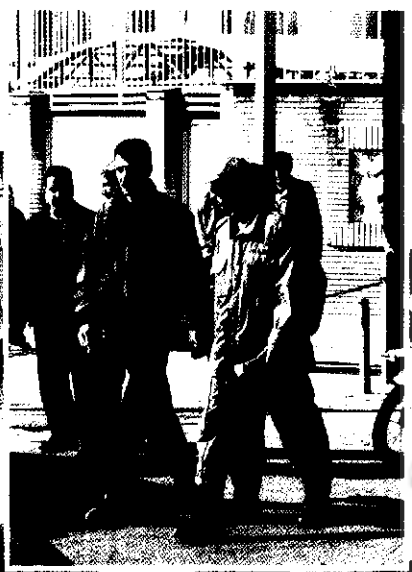
در ابتدا، تلقی قاعده اعتبار حکم کیفری در دعوی مدنی به عنوان یک قاعده نظم عمومی، این فکر را القا می کند که محاکم در هر مرحله ای از جمله تجدیدنظر ملزم به رعایت آنند. اما، خصیصه قاعده ای که از آن به قاعده نظم عمومی یاد می کنیم، نظارت آن بر آینده می باشد. وقتی چنین خصیصه ای را - در فرض قضیه - از اعتبار حکم کیفری سلب می کنیم، چیزی از آن باقی نمی ماند تا ماهیت نظم عمومی داشته یا نداشته باشد. پس، ما در مرحله پذیرش اعتبار حکم نسبت به گذشته که منطقی مقدم بر وصف آن می باشد، مرددیم. لذا، منطقی است تا زمانی که اصل را به اثبات نرسانده ایم، از تمسک به وصف آن اجتناب کنیم.

شاید، توجه به جنبه های عملی بحث، از جمله این نکته که مستنبط از ماده ۳۹۰ آیین دادرسی مدنی، حکم کیفری پس از نهای شدن مطابق مقررات اعاده دادرسی در دعوی مدنی قابل استفاده خواهد بود، ما را بر آن دارد تا دادگاه مدنی را ملزم به پیروی از حکم کیفری بدانیم. اما، ماده ۳۹۰ نیازمند تأمل بیشتری است. در این ماده اعتبار حکم کیفری در دو فرض مطرح است. اول، زمانی که رسیدگی مدنی خاتمه نیافته و رأی کیفری قطعی است که حسب صریح قانون رأی صادره از مرجع جزایی در رسیدگی مدنی الزام آور می شود و دیگر مرحله اعاده دادرسی، یعنی، موقع عدم امکان استفاده از طرق عادی تجدیدنظر و نهای شدن حکم کیفری می باشد که رأی نهای طبق مقررات اعاده دادرسی قابل استفاده خواهد بود. اما، ماده ۳۹۰ نسبت به دو فرض دیگر ساکت است. در نخستین فرض، اعتبار رأی نهای در حکم مدنی قابل تجدیدنظر مطرح می شود که به نظر می رسد در این حالت، از آنجا که رأی نهای حتی پس از خاتمه دادرسی از طریق اعاده بر دعوی مدنی حاکم می شود، قبل از آن و در مرحله تجدیدنظر

نیز رعایت شود. در دومین فرض که رأی کیفری غیرنهایی و حکم مدنی قابل پژوهش است، گرچه انگیزه جلوگیری از صدور آراء معارض تمایلی به اعتبار حکم کیفری را افزون می کند، اما دلیلی بر تأیید آن وجود ندارد. اعتبار حکم کیفری نسبت به مناسبت امری خلاف اصل است که لاجرم قلمرو آن را باید به آنچه مورد تصریح قانونگذار قرار گرفته، محدود نمود، حتی اگر ماده ۳۹۰ آدم با تفسیر موسع نسبت به سایر احکام کیفری قابل تسری باشد. در مورد چنین موقعیتی ساکت است.

گفتار دوم: وحدت مسائل مورد رسیدگی

در اعتبار امر قضاوت شدنی مدنی در دعوی مدنی، هدف ممانعت از تکرار یک دعوی است و تکرار یک دعوی، آنکه اجزاء دعوی، یعنی اطراف و سبب و موضوع یکی باشند. به طوری که دیدیم، میان دعوی مدنی و کیفری حصول این وحدت ممکن نبود تا اعتبار امر قضاوت شده کیفری بر آن مینا استوار شود. بلکه، هدف این قاعده جلوگیری از تعارض احکام است تا آراء صادره در دعوی مدنی با آنچه که به طور ضروری در احکام کیفری آمده، معارض نباشد.



به بقین، تعارض در جایی معنا پیدا می‌کند که زمینه مشترکی میان دعاوی فراهم شود. قضات کیفری با بررسی افعال و ذهنیت متهم و دادرسان مدنی نیز با محور قرار دادن فعل زیانبار و گاه و نیز، مفهوم عمد و خطا در ایجاد این زمینه مشارکت دارند. اما در تحقق وحدت، شرط دیگر آن است که تلقی یکسانی از عناوین مشترک حاصل شود. چنانکه، فعل و زیان و عمد و خطای کیفری همان باشند که در مدنی هستند. در گفتاری که پیش رو داریم، بررسی ارکان مادی و معنوی جرم، زمینه‌های وحدت و مفهوم آن را از دیدگاه حقوق جزا و مدنی بر ما آشکار می‌کند:

الف - رکن مادی جرم

رکن مادی جرم اجزایی دارد. در این مجموعه آنچه که می‌تواند موضوع وحدت مسائل مورد رسیدگی میان دعاوی مدنی و کیفری قرار گیرد، فعل، نتیجه و رابطه سببیت میان آن‌دوست.

ب فعل

اصلی‌ترین شرط و محور وحدت در مسائل رسیدگی آن است که میان فعل بررسی شده در عنصر مادی جرم و اقدامی که در دعاوی مدنی مبتنی است، مسئولیت قرار می‌گیرد، همسانی وجود داشته باشد. هر اختلافی در این زمینه، آزادی ارزیابی قضات مدنی را محفوظ نگه می‌دارد.

وقتی برائت متهم بر پایه نفی تحقق فعل استوار است، بی‌شک دادگاه مدنی قادر به اثبات خلاف آن نمی‌باشد. اما همواره از این امکان برخوردار است که مسئولیت مدنی متهم را به دلیل مبادرت به اقدامی دیگر بپذیرد. در فرض دخالت شخص ثالث، قضیه اندکی پیچیده‌تر می‌شود. باید دقت کرد که نفی یا اثبات دخالت متهم در تحقق جرم به معنای انتساب عمل مجرمانه یا برعکس نفی آن از ثالث نخواهد بود. برای مثال، هرگاه جرم تخریب متناسب به اقدام جمعی عده‌ای باشد و تنها یکی از آنها در دعاوی کیفری مورد تعقیب قرار بگیرند، تیره وی موجب نخواهد شد تا جرم متناسب به دیگری نشود که ظاهراً در آن اقدام شرکت داشته‌اند.

برعکس، مجرمیت متهم نیز دلیل برائت اشخاص مذکور نخواهد شد. بنابراین، مانعی ندارد که آنها در رسیدگی مدنی طرف دعوی و مسئول شناخته شوند.

ج نتیجه

در جرایم مقید حصول نتیجه لازمه تحقق جرم و بالطبع جزئی ضروری در رسیدگی محکمه کیفری است. ضرورتی که موجب می‌شود تا اظهارات دادگاه در باب نتیجه بر دعاوی مدنی حاکم شود. جرایمی وجود دارد که تحقق آنها منوط به حصول نتیجه معینی است. چنانکه در قانون ما مواردی نظیر دیه اعضاء و نیز برخی از جرایم ناشی از تخلفات رانندگی در این شمار است. ۲. بنابراین، اگر با توجه به قانون مجازات اسلامی زیان‌دیده امکان طرح دعاوی مدنی علیه عامل زیان را داشته باشد، نظریه دادگاه کیفری در مورد این نتیجه معین هرچه باشد محدودیتی بر ارزیابی دادرسان در دعاوی مدنی خواهد بود. اما در اکثر موارد صرف تحقق زیان صرف‌نظر از میزان آن در احراز تحقق جرم کفایت می‌کند، بنابراین نه لازم است که دادگاه در خصوص حدود زیان اظهارنظری بکند و نه اگر چنین کند در دعاوی مدنی معتبر خواهد بود.

د رابطه سببیت

هرگاه در میان مجموعه عواملی که به ظاهر در حدوث نتیجه‌ای زیانبار دخالت دارند، دعاوی مدنی و کیفری عامل یا عوامل واحدی را به عنوان مسئول شناسایی نمایند، به وحدت رابطه سببیت رسیده‌ایم. در مواردی که هدف، یافتن مسئول عامد باشد این وحدت به راحتی حاصل می‌شود. اما، غالباً در جرایم غیرعمدی است که با مشکل مواجهیم. در وقوع خسارتی غیرعمد

عوامل مختلف طبیعی و انسانی دخالت دارند. در تصادفی که روز بارانی رخ می‌دهد، لغزنده بودن زمین و کمبود دید به بی‌احتیاطی راننده افزوده می‌شود تا منشأ آسیب وارده به زیان‌دیده باشد. همچنین جراحی که ضاربی به دیگری وارد می‌کند، زمینه‌ای است تا بی‌مبالاتی پزشک آن را منجر به آسیبی جدی کند. اما در هر حادثه، همه این عوامل مصر نیستند. گاه، ذهن عرف به سادگی عامل مسئول را شناسایی می‌کند. اما در مواردی که این تشخیص دشوار است، حقوق‌دان‌ها ضوابطی را ارائه می‌دهند تا راهنمای جست‌وجوی مقصر باشد.

در تئوری‌های آلمانی، گاه گفته می‌شود ۳ سبب هر عاملی است که بدون آن زیانی رخ نمی‌دهد. ضابطه‌ای چنین موسع کلیه عوامل دخیل در ایجاد حادثه را شامل می‌شود. برعکس، انگلیسی‌ها مایلند تا اسباب نزدیک را مسئول بشناسند ۴ یا آنکه در میان عوامل ساکن و فعال، تنها دسته اخیر را به علت آنکه در دنیای عوامل ساکن ایجاد تحول می‌کنند، عامل زیان بیندارند. اما، پیش از هر نظریه دیگر تئوری سبب متعارف است که در دکترین حمایت شده و در رویه قضائی اعمال می‌شود. در حقوق کیفری گاه سنگینی مجازات و اجرائی قاعده تفسیر محدود را به دلیل انتخاب این ضابطه دانسته‌اند که حسب این عقیده، سبب متعارف جایی در حقوق مدنی ندارد. اما، می‌بینیم در این قلمرو نیز سبب متعارف اصلی‌ترین ضابطه است.

در مثالهایی که فقهای امامیه نقل کرده‌اند، اعمال ضوابط مختلفی را شاهدیم. قانون مجازات اسلامی به عنوان آخرین اراده قانونگذار تئوری سبب مقدم را از میان آنها برگزیده است. ۴. اما، این ضابطه که تنها ناظر به مورد ترتب در تأثیر است، نمی‌تواند پاسخگوی کلیه مسائل «رابطه سببیت» باشد. دادرسان در هر مورد ضابطه‌ای بکار می‌برند تا آنچه را که عرف حس می‌کند، قانونمند، نیز کرده باشند و در این مورد اختلافی میان حقوق مدنی و کیفری نیست. شاید که دادرسان مختلف در اعمال ضابطه‌ای واحد هم عقیده نباشند؛ اما دلیلی وجود ندارد که به موجب آن بتوان رابطه سببیت را در دو دعوی، مختلف پنداشت. بنابراین، در دعاوی مدنی قاضی نمی‌تواند با اعمال نظریه خود احراز رابطه سببیت در حکم کیفری را نادیده بگیرد.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱ - کشاورز، بهمن، دادگاه‌های عام، ۱۳۷۶، ص ۲۳۹؛ «آنچه تقید دیوان عالی کشور به رسیدگی، صرفاً، شکلی نامیده می‌شود و ظاهراً شقوق ماده ۲۳ قانون دادگاه‌های عمومی، نیز مؤید بقای آن است. با عنایت به شق ۱ ماده ۲۵ عملاً و قانوناً منتفی است.»
- ۲ - مواد ۳۶۰ تا ۴۸۶ و مواد ۷۱۴ تا ۷۱۷ قانون مجازات اسلامی
- ۳ - نظریه Von Buri، پرویز صانعی، حقوق جزای عمومی، جلد دوم، چاپ پنجم، ص ۲۶۵؛ کاتوزین، ناصر، الزام‌های خارج از قرارداد، ش ۲۵۰.
- ۴ - نظریه Ortman از آلمان؛ ایده پوتیه در فرانسه نیز به این نظریه نزدیک است؛ حبیب‌الله رشتی، غضب، چاپ سنگی، ص ۴۱.

